

وله

چو برق، خنده ما جمله گریه آلودست
 شکفته رویی ما چون مس زر اندودست
 هنر فروغ نبخشد ز تیره بختی من
 چراغ، تیره کند خانه‌یی که پردودست

وله

کسی که باده گلرنگ، بی‌رباب خورد
 خورد شراب بدانسان که ماهی آب خورد



ذکر

مولانا طبعی کند و سولقانی^۱

این بلبل گلستان سخنوری و این طوطی بوستان نکته پروری ظریفیست لطیفه گو و حریفیست خوش گفتگو، غنچه خاطر شکفته اش روی بستگی ندیده است^۲ و گل طبیعت خندانش دل گرفتگی نفهمیده، صحبتش هم نشینان را چون مفرح، خندان دارد و روزمره حرفزدنش خاصیت زعفران، خبث لثیمان را بغایت نمکین مینماید و غیبت بخیلان را این نهایت شیرین^۳ سخن را بر طاق بلند آسمان نهاده است^۴ و معنی را بمعراج سخن رسانده،

مؤلفه

لفظ و معنی بهر زمانی صدبار نازند بطبع **طبعی** گوهر بار
مولد این معنی گزین سخن آفرین از کند و سولقان است و این موضع قصبه بیست مابین قزوین و طهران^۵ خدمتش یکی از سادات صحیح النسب مسکن خویشتن است، و در دارالموحدین قزوین نشوونما یافته و در مقام انتظام نظم شده، نام او اسمعیل است و تخلص **طبعی**، در اول جوانی و آغاز بهار زندگانی بموجب تقدیر ربانی و قضای آسمانی از یار و دیار جدایی اختیار نموده بسیاری مشغول گردید، دو مرتبه از ایران بهشت نشان به دارالامان هندوستان آمده دکن **ثلاثه** را گشت کرد و از آنجا به **هجرات** رفته مدتی در **احمدآباد** و چندی در **بهار** و **پتنه** و **بنگاله** گذراند و بقدر مقدور جمعیتی بهمرسانیده بوطن خود باز گردید، و در عین سیاری در هر دیار استقراری بنخود قرار داد، حکام هر ولایت صحبت او را غنیمت انگاشته بلکه بهترین نصیب خویش پنداشته با او از روی اعزاز و اکرام پیش آمده اند، و از مجالست او حظی وافر، و از مؤانست او حلاوتی کامل یافته^۶ مؤلف ابن تألیف را در وقتیکه سال هجرت حضرت

۱- چ: ترجمه طبعی را ندارد، ب: ذکر طبعی، ۲- م: ندیده، ۳- م: نهاده،

رسالت پناه صلعم بهزار ویست و شش رسیده بود در پتنه با آن معنی آرا ملاقات واقع شد، تا آنوقت ساقی نامه نگفته بود و دیوان ترتیب نداده، ولیکن قریب بسهزار بیت از پرده خیال بر روی کار آورده بود، این رباعی و این سه بیت از واردات طبیعت اوست:

رباعی

می خور که هوا رایحه جان دارد
خون رمضان بگردن ما وتو نیست
صحرا ز خوشی فیض گلستان دارد
این کشته هزار زخم پنهان دارد

نظم

در مملکت عشق همین هجر و وصالست
از ضعف چنانم که گه لذت دیدار
پیری و جوانی نه بماه و نه بسالست
بوی تو زهر سو که وز دباد شمالست^(۱)
ما را بهوای دگران کار نباشد

(۱) نصر آبادی و خوشگو او را قزوینی نوشته و از شاگردان و مصاحبان حکیم شغالی خوانده اند، خوشگو میگوید: مردی فسر القامه و درویش نهاد بود، نهایت قیافه بی شیرین داشته، از شعرای نامدار وقت خودست، طبعش غایت رانگیز و شوخی داشت، و میلش به جو بیشتر بود، با خواجه شاپور فریبی رنجش خاطر بهم رسانیده این قطعه در هجو او گفته:

خواجه شاپور فریبی که مدام از بی ذوق
دست خشکیده او کمر بمثل ابر شود
صبح هیدش همه چون ماه معرم باشد
بسه دلگیر ز همکاه بود، می شکند
غمسزه گل همه خمیازه شبنم باشد
کاسه بی را که درو صورت آدم باشد

و همچنین کاملای کاشی که از شعرای آنوقت بود، بیتی بی معنی داشت، در آنباب قطعه بی انشاء کرد:

دوش اندر سر بازار شنیدم ز کسی
از بی آنکه بخود رهندهد معنی را
بینی از کامل جاهل که شنیدن دارد
حرف حرفش ز نقطه سنگ بدامن دارد

بمخویشتن طی کرده ام بسیار دایها

لذت تنگدلی باد بر آن فنیچه حرام

تنها بدیده بی نتوان داد گریه داد

نمیدهم بنگه رخت نظاره یار

گر بیاد لب او جام دهد باده فروش

طبعی وجود تست درینره حجاب تو

شمع ما را تاب بال افشانی پروانه نیست

آهی زدل بر آرزوی و بسوز این حجاب را

جانفشانی در پروان انجمن خواهیم کرد

«سفینه خوشگو، نصر آبادی ص ۳۰۴» گ بقیه در صفحه بعد

ز آهم آینه صبح ، زنگه میگردد
شکفته باش ، که دایم دلش پر از خونست

چو گل شکفته ام از روی چون بهار کسی
ز جا چو نفس قدم تا ابد نمیخیزم

از آن آنشوخ قدر من نداند
بنوعی تیره شد بختم که دیگر
برو گو تند باد ناامیدی
چه نالی پیش آن بیرحم **طبعی**

ز گریه ام گل خورشید رنگه میگردد
چو خنجره هر که بخورد کار تنگه میگردد

تمام فتنه ام از چشم فتنه بار کسی
گرفته ام سر راهی بانتظار کسی
«از سفینه شماره ۵۸۲ مجلس شورای ملی» **گ**

که هرگز دوست از دشمن نداند
سرشک من به دامن نداند
که شمع آرزو مردن نداند
که صوت مطرب از شیون نداند

از سفینه شماره ۹۲۵ مجلس شورای ملی **گ**

ذکر

مولانا شمیمی یزدی^۱

این سید صحیح النسب جوانیست بانواع فنون اهلیت آراسته، و باقسام هنرهای قابلیت پیراسته، خطاطیست تمام عیار، اقسام خطها را بسیار خوب مینویسد، و نکته سنجی است نغمه سرای، مصنفات مرغوب در علم موسیقی بیشمار دارد، مولدش از دارالعبادۃ یزدست و خدمتش یکی از سادات معتبر مسکن خویشتن و نام او محمد مؤمن است و تخلص شمیمی^(۱)، و در اول جوانی بموجب تقدیر ربانی در وقتیکه سال هجرت حضرت رسالت بهزار و بیست و هشت رسیده بود و مؤلف این تألیف حنیف^۲ میخانه را با تمام میرسانید، از وطن به هندوستان آمد، و بوسیله یی داخل مداحان میرزای دانش پناه میرزا احسن الله^(۳) که خلف ارشد ارجمند، و ولد دلبند سعادت مند

۱- ج: ترجمه شمیمی را ندارد ب ذکر شمیمی، ۲- کذا.

(۱) محمد مؤمن در اوایل شباب یا دروادی غربت نهاده بدیار هند شتافت، در کربلاک بتیغ ستم بیباکی کشته گشت، این بیت از جمله منظومات اوست که در حیدرآباد بنظر رسیده ثبت افتاد:

بیت

هر دم رخت ز جوش عرق تازه تر شکفت

گل فنجی گشت و غنچه برنگ دگر شکفت

* تاریخ یزد موسوم به جامع مفیدی نسخه کتابخانه ملی ملک بشماره ۴۳۴۲ - گ

شمیمی سید عالی نژاد خطه یزدست:

بیت:

گر جان طلبد از تو غم دوست شمیمی

تفسیر مکن، خاطر همخانه عزیزست

«روز روشن ص ۳۵۹» گ

(۲) ظفر خان مشهورست و میر غلامعلی آزاد ترجمه اش را چنین آورده است، میرزا

بقیه در صفحه بعد

خواجه حق شناس ضمیر روشن نجیب الدین خواجه ابوالحسن گردید^۱، این چند بیت از واردات طبیعت پر کیفیت اوست:

ابرسان تا گریه زیب چشم پر نم کرده ام^۲

۱- ب: تا همینجا دارد ، ۲- ب: شعر ندارد ، م، بعد ازین مصراع تا حدود چهار سطر بیاض است^۳

مانده از صفحه قبل

احسن الله نام احسن تخلص بن خواجه ابوالحسن تربتی، خواجه در عهد اکبر پادشاه وارد هند شد و بوزارت شاهزاده دانیال و دیوانی دکن اختصاص یافت، و چون جهانگیر پادشاه سریر آرا شد، خواجه را از دکن طلبیده اول بخدمت میر بخشگیری نواخت ، و آخر بتفویض وزارت اعلی و منصب پنجهزاری ممتاز ساخت، و در سنه ۱۰۲۳ حکومت دارالملک کابل ضمیمه وزارت مقرر گشت، و ظفر خان از جانب پدر بحکومت کابل مأمور گردید، و چون نوبت دارایی هندوستان بصاحبقران ثانی شاهجهان رسید، خواجه را بمنصب شهزاد سواد سرفراز فرمود، و در سنه ۱۰۴۲ صوبه کشمیر مرحمت شد، و نظر بر آقسقالی و دولتخواهی، خواجه را از رکاب جدا نموده ظفر خان را بنیابت پدر رخصت کشمیر فرمود، و چون خواجه نوزدهم رمضان سنه ۱۰۴۲ در سن هفتادسالگی و در بیت حیات سپرد، صوبه کشمیر اصالة به ظفر خان تفویض یافت، و منصب سهزاری و علم و نفاذ مرحمت گردید، ظفر خان مدتی بحکومت کشمیر پرداخت و ملک قبت را مفتوح ساخت، و پایان عمر در دارالسلطنت لاهور فروکش کرد، و در سنه ۱۰۷۳ محمل بصحرای فنا کشید، ظفر خان صاحب جوهر و جوهر شناس بود، و سری بصحبت و تربیت ارباب کمال داشت، افتخارش همین بر که مثل میرزا صائب مازح آستان اوست، [صائب میفرماید: کلاه گوشه بخورشید و ماه می شکتم. باین غرور که مدحتگر ظفر خانم | ظفر خان چند جا در مقاطع غزل میرزا را یاد میکند، از آن جمله است:

طرز یازان پیش احسن بعد ازین مقبول نیست

تازه کویی های او از فیض طبع صائب است

هشت صدر قصیده میرزا در مدح ظفر خان بنظر درآمد، میرزا تعریف سخندانان او بسیار میکند و پاس نمکخوار کسی بجا میآرد، دیوان مختصری از ظفر خان مطالعه افتاد، از آنجاست:

دلم بکوی تو امیدوار میآید نگاهدار، که روزی بکار میآید

در گوشه میخانه همین گفت و شنیدست

یازان برسائید دماغی شب عیدست

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

در بیان هند چون او دلبر خود کام نیست

رام رام کرچه می گوید ، ولیکن رام نیست

شادم بد لشکستگی خود که پیش من قدر دل شکسته چو زلف شکسته است

کوشه چشمی اگر ساقی بعا دارد بجاست عمرها در کوشه میخانه خدمت کرده ایم

سر و آزاد، ص ۹۵ گ

برای تفصیل احوال **خواجه ابوالحسن تربتی** و پسرش **ظفر خان** و پسر ظفر خان **میرزا محمد طاهر منخلص** به آشنا واقعه نگار دربار **شاه جهان** که این بیت از ساقی نامه اوست:

حکیمانه ساقی بمجلس نشست چرا نبض مینا فکیر بدست

رک: مآثر الامراء، ج ۱ ص ۷۳۷ و ج ۲ ص ۷۵۸ و ۷۶۲ پیش ازین ترجمه دقیقتری از **خواجه**

ابوالحسن تربتی پدر ظفر خان در ذیل صفحه ۸۶۹ بنقل از مآثر الامراء درج کرده بودیم و

در اینجا چون **غلامعلیهان آزاد** ترجمه پدر و پسر را با هم مذکور داشته بود همیناً بنقل آن

مبادرت کردیم و تغییر و تصرفی در آن روا نداشتیم. گ



ذکر

مولانا علی احمد مهر کن

این طوطی سخنگوی هندوستانی بمناسبت هنرمهر کنی تخلص نشانی کرده،
و این دوبیت کنایت آمیز بجهت یکی از همکاران خود که قابل شاگردی او نبوده و
لاف استادی او میزده گفته:

نظم

ایکه نگین بهر کسان میکنی آن نه نگینست که جان میکنی
کندن مهر از تو گرانی بود مهر کنی کار نشانی بود
صوفی طبیعتی درست اعتقاد بوده و صافی طویبتی پاکیزه نهاد، پدش^(۱) در
خدمت شهربار دادگر غریب پرور **جلال الدین محمد اکبر** عرش آشیانی، کمال
عزت و اعتبار داشته، و بجهت تکمیل فضیلت با ستادی زیننده افسر و دیبیم شاهزاده
سلطان سلیم مأمور شده و **مولانا علی احمد** بخلیفگی ملکزاده خود سرافراز شده،
و در ایام زندگانی حضرت عرش آشیانی در بندگی ایشان کمال عزت و اعتبار بهم رسانده،
و در مهر کنی از بی بدلان روزگارش میدانسته اند، طبعش لطیف و موزون بوده و
سلیقه اش بندرت مشحون، در وقتی که ولایت **گجرات** بتصرف بندگان دولت **جلالی**
در آمد، و در آن بلده طیبه سکه بنام نامی آن حضرت زدند، وی این دوبیت بجهت
تاریخ سکه زدن **گجرات** از پرده خیال بر روی کار آورد،

تاریخ سکه زدن جلال الدین اکبر در گجرات

خسروا سکه گجرات بنام تو زدند

ملك را سایه عدل تو تبارك بادا

۱- ج: ترجمه علی احمد را ندارد، ۲- م: مولانا علی احمد را ندارد،

(۱) **نقی الدین اوحدی** نام او را **حسین دهلوی یقینی** تخلص نوشته است، عرفات، گ

ای خوش آندم که چو تاریخوی از من پرسی

گویمت : سکه گجرات مبارک بادا

۹۸۰

چون با امر حضرت مالک الملک القدیم پادشاه واجب التعظیم. سلطان بلند اختر جلال الدین اکبر دست از جان شیرین بصد تلخی شسته و دل از مملکت فانی بناچار برداشته آهنگ سرای جاودانی کرد ، و نوبت جهانداری و جهانبانی بار شد اولادش که درین ایام خجسته فرجام زینت دهنده افسر و دیهیم سلطان سلیم است رسید ، و از عنایت بلانهایت الهی خطاب ظل الهی یافت و بقلب جهانگیر شاهی بلند آوازه گشت ، مولانا علی احمد در سلك ملازمان بارگاہ عرش اشتباه ایشان در آمد و در بندگی این خسرو فلک رتبت معزز گردید ،

بر ارباب بصیرت و اصحاب فطرت پوشیده نماند که در اول شب پنجشنبه دوازدهم [محرم الحرام سنه یک هزار و نوزده] در مجلس بهشت آیین این پادشاه معدلت گزین ، جمعی از قوالان دهلی که هر یک در فن نغمه و سرود ، زمان خود را داود بودند ، سرودی که میانخانه اش^۱ این بیت امیر خسرو بود که :

بیت

هر قوم راست راهی ، دینی و قبله گاهی

من قبله راست کردم ، بر سمت کجکلاهی

گفتن گرفتند و بنوعی با اثر خواندن آغاز کردند ، که بیدردان انجمن سلطانی را از استماع آن نعمات جان شکار ، آرزوی دردمندی محبت شد و خسرو بلند اختر جهانگیر اکبر از حاضران مجلس پرسید که هیچکس میداند که امیر خسرو این بیت را بچه تقریب گفته است؟ مولانا علی احمد مهر کن بعرض رساند که من از پدر خود شنیده ام که : مصراع اول این بیت از پیرایشان شیخ نظام الدین اولیاء است و مصراع ثانی از امیر خسرو ، ظاهراً که روزی سلطان اولیاء برای میرفته ، دیده

۱- در هر دو نسخه ماه و سال نا نویس بود و با استفاده از توزک جهانگیری تاریخ از قلم افتاده

ثبت گردید ، ۲- در اصطلاح امروز «برگردان» گویند ، گ

که جمعی از کفره بذوقی تمام و شوقی مالا کلام از ذکور وانات درهم بعزم پرستیدن صنم به بتخانه میروند، و هر کدام شعری بزبان خود در ستایش اصنام میخوانند، شیخ را از مشاهده آن حال وجدی دست میدهد و کلاه بر سر ایشان از کثرت دست افشان کج میشود، **امیر خسرو** در آنوقت بآنجا میرسد و مصراع اول این بیت از زبان شیخ میشود، حال برو متغیر میگردد و بوجد اندرمیآید، در عین وجد، و بر گردپیر گردیدن، مصراع ثانی را برپیر خواندن آغاز میکند، این جهانگیر جهان پناه **جهانگیر پادشاه** در **جهانگیر نامه** خود میفرماید که همچنین که **مولانا علی احمد** گفت که

ح

ما قبله راست کردیم بر سمت کج کلاهی
 حال برو بگردید، و بساط زندگانی در نوردید، و چون از پای درآمد، بر سر او رفتم دیدم که بر جای سرد شده، با طباء گفتم که نبض او ببینند و بمن بگویند که چه حال دارد، بعد از ملاحظه جمعی حمل^۱ بر صرع کردند و برخی بر ضعف و غش، نه آن بود و نه این، جان بجانان داده بود و روان تسلیم ایزد سبحان کرده،

نظم

در عشق تو عاشقان چنان جان بدهند
 کآنجا ملک الموت نگنجد هرگز
 بعد از ارتحال و انتقال ملای مذکور، حسب الحکم این پادشاه بلند اقبال، نعش او را بحضرت **دهلی** که گورخانه اجداد او بود بردند^(۱) یکی از یاران اهل این مصراع تاریخ فوت او پیدا کرد^۲

۱- م: از پای، ۲- ب: جمعی جمله، ۳- ب: عبارت یکی از یاران... الخ را ندارد، م: مصراع تاریخ را نانویس گذاشته

۱- این عبارت **توزک جهانگیری** که **جهانگیر پادشاه** در باب مرگ **ملاعلی احمد مهر کن** نوشته است بشرح ذیلست: «در شب پنجشنبه دوازدهم امر عجیب و قضیه غریب روی داد، جمعی از قوالان **دهلی** سرود در حضور میگفتند و **سیدی شاه** بروش تقلید سماع مینمود و این بیت **امیر خسرو**»

بیت

هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی
 من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی
 بقیه در صفحه بعد

.....

اشعار متفرقه بسیار دارد، دیوانی ازو بنظر این محقر در نیامده تا تعداد اشعار
 نماینده **میرعلاءالدوله قزوینی** در **تفالس العاثر خود** این دو بیت ازو بر بیاض برده:
 ترا تا بر لب جان بخش خط سبز پیدا شد^۱

میجا بود تنها، خضر همراه **میجا** شد

وله

محتسب دی خم شکست و آب آتشناک ریخت

خاک من بر باد داد و خون من بر خاک ریخت

مؤلف کتاب **هفت اقلیم، امیندرازی**^۲ این دوسه بیت از آن سر آمد طوطی

۱- ترا تا سبزه خط بر لب جان بخش پیدا شد، منتخب التواریخ بداؤنی، ۲- اصل: مؤلف
 کتاب هفت آئین احمدرازی، تصحیح قیاسیست

مانده از صفحه قبل

میانهخانه این سرود بود، من حقیقت این بیت را تفحص مینمودم که **ملاعلی احمد مهر کن**
 که در فن خود از بی نظیران عصر و مهد بود، و نسبت خلیفه و خدمتگاری قدیم داشت و در ایام خردسالیها
 سیق پیش پدر او میخواندم، پیش آمده چنین نقل کرد که: من از پدر خود شنیده‌ام که روزی شیخ
نظام‌الدین اولیاء کلاهی بر گوشه سر نهاده در کنار **آب چون** بالای پشت‌بامی تماشای عبادت و
 و پرستش هندوان مینمودند، درین اثنا **امیر خسرو** حاضر میشود، شیخ متوجه شده میفرماید که
 این جماعت را من بینی؟ و این مصرعه را بر زبان جاری میسازند:

ع

هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی

امیر بی تأمل از روی نیازمندی تمام شیخ را مخاطب ساخته مصراع ثانی را: من قبله راست
 کردم بر سمت کج کلاهی» میخوانند، ملای مشارالیه چون سخن را بدینجا رسانید و کلمه آخر مصراع
 ثانی «بر سمت کج کلاهی» بر زبانش جاری شد، حال برو متغیر گشته بیخودانه افتاد، و مرا از افتادن
 او وحشتی عظیم شده بر سراو حاضر شدم، اکثری را مظنه شد که مگر صرع او را حادث گشته است،
 اطبائی که در خدمت حاضر بودند مضطربانه در پی تشخیص و دیدن نبض و حاضر ساختن دوا شدند، هر چند
 دست و پا زدند بحال نیامد، او خود در مرتبه اول که افتاده بوده است، جان بجان آفرین تسلیم نموده، چون
 بدن فی الجمله حرارتی داشت، گمان مینمودند که شاید جانی باقی بوده باشد، بعد از اندک زمانی ظاهر
 شد که کار از کار گذشته فرو رفته است، او را از مجلس مرده برداشته و بمنزل و مقامش بردند، این قسم
 مردنی تا حال مشاهده نشده بود، مبلغی بجهت کفن و دفن او پسرزدانش فرستادم و صباح او را بدلهی
 نقل نموده بگورخانه آباء و اجدادش مدفون ساختند»

• توزک جهانگیری ص ۸۶ • گ

شکرستان نکته پردازی درتألیف خود مرقوم قلم مشکین رقم گردانیده:

نظم

صورت و معنی نگردد جمع در هر پادشاه

پادشاه صورت و معنی است اکبر پادشاه

آن شهنشاهی که می افتد بروز بار او

از نپیب چوب دربان پادشا بر پادشاه^۱

تا که باشد مشرق و مغرب^۲، مبادا غیر او

از حدود باختر تا حد خاور، پادشاه

وله

مراهر شب چو دزدان خواب گرد چشم تر گردد

دلَم را با غمت بیدار بیند باز بر گردد^۱

۱- پادشاه بر پادشاه، بداؤنی، ۲- م: مغرب و مشرق

(۱) تقی الدین اوحدی می نویسد: مولانا، اشبیح فیضی مباحثات داشته چند جا کنایات

بوی رسانده از جمله در مثنوی گوید:

سامریم، سامریم، سامری
شعله نور شجر موسویست
اهل سخن را منم آموزگار
هر سخنم سحر ملایک فریب
عالم اقلیم معانی منم
شعله آتش بزبان آوری
شمع نمی چرب بزبانی مکن
یک سخن تازه نشد گوشزد
در که تو سفتی دگران سفته اند
آب و گلش از دگران خواستی
رنگبوی از خامه بیگانه است
ساخته باغی ز نهال کسان
هر گل رهناش ز باغ دگر
لیک ز خون جگر دیگرست
برکش از آن دانه مشجر کشید

چندزنی لاف که در ساحری
هر نفس معجزه عیسویست
در سخنم ندادند روزگار
هر نفس برده ز جادو شکیب
خسرو ملک همه دانی منم
این منم امروز درین داری
دهوی ایجاد معانی مکن
طبع تو هر چند در هوش زد
آنچه تو گفتی دگران گفته اند
خانه که از نظم بیاراستی
سقف منقش که درین خانه است
طبع تو دارد روش باغبان
سبزه آن باغ ز راغ دگر
غنچه آن گر چه روان پرورست
بید که بی میوه سری بر کشید

مانده از صفحه قبل

تازگی آن نه ز باران تست
چند پی نقد کسان سوختن
جمع مکن نقد سخن پروران
شربت بیگانه فراموش کن
گر خضری آب حیات تو کو
نخل صفت سربلک میبری
سرو که بر چرخ بساید سرش
بر سخن خویش تفاخر چراست
من اگر از شرم نگویم سخن
نی چو رطب سینه پراز خسته ام
من اگر از بند کشایم زبان
طنه چو ابلیس با دم مزین
سامریم من که مزور فزون
غلفه در زهره و ماه افکنم
این منم آن ساحر جادو مزاج
منکه بجادو سخنی شهره ام
سامریان در گره موی من
دولت اینکار بسکام منست
از سخنم طرز سخن یاد گیر
هر که با استاد ارادت برد
ین سخن از نظم تو نبود درست
گر چه بروی تو نگوید کسی
لینک بنیب تو ملامتگران
شمر ترا گر بمیان آورند
شمر ترا پیش تو تحسین کنند
نی تو بکسی یارونه کسی با تو یار
وه که یکی یار نداری دریغ
تا بتو عیب تو نماید که چیست

از خوی پیشانی یاران تست
چشم بمال دگران دوختن
کیسه مکن پر ز زر دیگران
آب ز سر چشمه خود نوش کن
ور شکری شاخ نبات تو کو
میوه بجز خسته نمی آوری
چاشنی میوه نباشد برش
بر من دلخسته تمسخر چراست
حمل به بیداشی من مکن
همچو صدف پردرولب بسته ام
لب نگشایند زبان آوردان
حالت من درنگر و دم مزین
لعبتی از سحر بر آرم برون
نسخه هارون بچاه افکنم
کز سختم یافته جادو رواج
هم فلک وهم وهم زهره ام
بابلیان در چه جادوی من
سکه این ملک بنام منست
عار مکن دامن استاد گیر
در دوجهان کنج سعادت برد
مضحکه اهل سخن نظم تست
عیب تو پیش تو نجوید کسی
انجمن آرای سخن پروران
عیب تو یکیک بزبان آورند
وز پس تو لعنت و نفرین کنند
عیب تو بر کس نشود آشکار
مسونس غمخوار نداری دریغ
و آنچه مجیب تو گشاید که چیست

«هرفات و منتخب التواریف بداونی ج ۳ ص ۳۰۴» گ

قطعه مشهور ذیل را بعضی از تذکره نویسان ناوانسته بخانخانان نسبت داده اند:

همچو آینه رو برو گوید
پس سر رفته مسو بمو گوید

دوست آنست که معایب دوست
نه که چون شانه با هزار زبان

«ازهرفات» گ

ذکر

مولانا دیری کابلی^۱

این لفظ آرای بسی نظیر ، و این معنی پیرای بلبل صغیر ، بصورت صریر خامه مشک افشان نوای عندلیبان گلستان معانی را پرده نشین خجالت کرده است، و بار قام قلم خجسته رقم ، گوی سبقت از میدان فصاحت سخنوران گزیده این جزو زمان برده، هم در معر که رزم تیر جلادت در کمان شجاعت میگذارد ، وهم در هنگامه عمل بنیزه قلم دمار از روزگار محاسبان صاحب فطرت بر میآورد، مولدش از کابل است و نام پدرش **محمد حسین سبک** که از عنایت عام جهانگیری بخطاب **تجار تخانی**^(۱) سرافراز شده و اسم خودش **ابراهیم حسین** است و تخلص **دیری**،^(۲) درین ایام که سال هجرت بهزار و بیست و هشت رسیده در خدمت:

۱- ترجمه دیری کابلی را ندارد،

(۱) در سفینه شماره ۵۸۲ مجلس شورای ملی که از همان عهدست **خوش خبر خان دیری** نوشته شده و بنظر میرسد که همین صحیح باشد نه **تجار تخان** که هیچ مناسبتی بشاعر یاسپاهی ندارد،
(۲) در **شمع انجمن** تاریخ فوتش ۱۰۴۰ ثبت شده، این دوبیت نیز از آنجاست:

پوشد همیشه مصحفرو را ز چشم من زانسان که روز آبر، و باران کتاب را

همیشه نعمت شاهان چشیده‌ام، شوردست نمک بقاعده در شوربای درویشی است
«شمع انجمن ص ۱۵۵» گ

نقی الدین اوحدی مینویسد: دوسه **دیری** تخلص نشان دهند ، بنده یکی از آنها را در **گجرات** دیده‌ام، جوانکی بود سبزه هزارش تازه دمیده، و گلستان طبعش را شمار معنی تازه رسیده، گویند اوراست... الخ،

و نیز مینویسد: گویند یکی از **دیری** تخلصان از **تراک شیرازست**، **کابلی** دانندش! و بالفعل **درد کن** موجودست، و این شعر بدو منسوب... الخ

چون بطور قطع معلوم نکرده بود که از کدام **دیری** بحث میکند، از آن گذشتیم، و اما **عبدالحکیم رستاقی** مؤلف **سکینه الفضلا** (مشمول بر تراجم عرفا و شعرا کابل، سال تألیف ۱۳۵۰ هـ) اشعار **دیری**

بقیه در صفحه بعد

بیت

شاه والا گهر دریادل شاه پرویز جهانگیر کریم
 بخدمت بخشگیری شاگرد پیشه سرافرازست، و در محل فرصت اکثر اوقات
 حیات صرف قمار کرده و بششدر، یکه^۱ میشود، و اغلب ساعات در آن فن بر حریفان
 خودشتن غالب میآید، و بزدرشتل تماشا ئیان بازی خود را رعایت مینماید، اشعار متفرقه
 بسیار دارد، فاما تالغایت دیوان ترتیب نداده، چون ساقی نامه^۲ تمام عیاری از آن معنی
 آفرین بنظر این کمترین در نیامده بنا بر آن ذکر او در مرتبه^۳ ثالث این تألیف حنیف^۴
 درج نمود، و از واردات طبیعت پر کیفیت او **میخانه** را باین چند بیت متفرقه که هر
 بیتش پیمانۀ شرایست مرد آزمای نشاء تازه بخشید،

من مثنوی بحر خسرو شیرین

محمد سال و فصل او چهارست علی زان فصلها فصل بهارست

۱- م: نکه، ۲- کذا

مانده از صفحه قبل

گجراتی و دیری دهلوی (همت خان خلف اسلام خان) را که در تذکره روز روشن مذکورست، بحساب **دیری کابلی** که در **شمع انجمن** مطبوعست گذاشته و هر سه را یک نفر قلمداد کرده است، و از شتابزدگی که داشته نام **دیری کابلی** را **محمد ابراهیم حسین و همت خان خلف اسلام خان** نوشته است،

رک: سکینه الفضلاء چاپ دهلوی ص ۷۳ و روز روشن ص ۲۲۴ گ
 حال ببینیم که **دیری آبا** واقماً کابلی است؛ **ملا عبدالباقی نهاوندی** که خود از زبان شاعر شنیده که اصلش از کجاست، ترجمه اش را چنین مینویسد:
 مجموعه اهلیت **ابراهیم حسین دیری** از خوش طبعان و نوآمدگان و صاحب فهمان و تازه گویان این زمانست، و بکمال دقت طبع و نزاکت طبیعت در میان موزونان ممتازست، **اصل وی خود** میگوید که از **کرشیز خراسان** است، و تولد او در بلخ شده و در کابل نشوونما یافته، در ایام خردسالی باید بر بساعت های بوسی حضرت **ظلال الهی اکبر پادشاه** رسیده، این رباعی را در مدح بندگان حضرت ایشان انشاء کرده منظور تعسین و انعام گشته،

رباعی

ای از تو جهان شکفته و تازه و تر در عهد تو سرها همه صاحب افسر
 بگشاده بدیدار تو گردون همه چشم بنهاده بسجده تسو کیتی همه سر
 چون اراده ملازمت و ذوق دیدن شاعران **دکن** داشته، مفید برضای پدر نشده، بیتابانه متوجه بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه دیری

خمار می کپنه نو گشت باز
مغنی تو هم ساز مستی بساز
بیا تا بمیخانه مستان شویم
چو تسبیح بگسسته غلطان شویم
من آن آهن سردی دل مرده ام
که بی آتش و آب افسرده ام
چو شمشیر انگاره ام تساب ده
نخست آتش و آنگهی آب ده

مانده از صفحه قبل

سویۀ دکن شده بخدمت اابر این دیر رسیده، در صحبت ایشان غزلب گفته، منظور تربیت مولانا نوعی خوشحالی گشته و الحق بغایت مستعد و صاحب حیثیت و شاعر بی‌شده واقع شده و در صحبت مولانا نوعی خوشحالی قدم دروادی شاعری نهاده، حقیقه شاکر و اوست، و مولانا را اعتقاد تمامی بسلیقه او بوده، و غیر ابراهیم حسین مذاکره، دیری قمی نیز در ایران هست و این دوسه بیت غرا زاده طبع اوست:

کشتیم گرچه ز کرداب برون رفتی، ولی	چشم امید همان برره طوفان دارم
سینه پوشیده می بینم زنگه را	درون دیده گویا مانمی هست
بامانگو رضای تو کرد در شامت ماست	پروانه ایم و سوختن ما بدست ماست
هیچکس از آستین نیست بمانمتی	دیده ما کریمه را، در خور دامان کند
بر تن شب فراق تو یث داغ سوختم	آن داغ، رفته رفته تنم را تمام سوخت
از بس شده ضعیف، تنم را شمیم گل	بی جنبش صبا بسوی گلستان کشد

و این دیری از ایران به هندوستان نیامده، در ایران کسب کمال نموده و در همانجا بکار برده، و ابراهیم حسین دیری مدنی در گجرات بخشی عبداللہ خان زخمی (فیروز جنگ) بود، و الحال که سنه هزار و بیست و چهار هجری بوده باشد، بخشی شاگرد پیشه شاهزاده عالمیان شاهزاده پرویز خلف جهانگیرست، و در آداب ملازمت و سپاهیکری نیز مهارتی تمام دارد، و بالقوه اش بهر که خواهند میتوان سنجید، و عنقریب است که بتوجه شفقت، و بپیرکت مداحی این سزاوار مدحت (سپهسالار عبدالرحیم خانخانان) ترقی تمام کرده هم دروادی سخن سنجی و نکته گزاری و هم در سپاهیکری باعلی مدارج عز و علا ارتقا نموده (نماید؟) و بلند فطرت نیز افتاده و در هیچ وادی سر بیستی فرو نمی آرد، و این قصیده را در مدح ابن سپهسالار در هنگامیکه از گجرات به برهانپور آمده بود انشا نموده بر مستعدان و ندیمان ایشان گذرانید، و باصلاح و جاذبه سرافراز گردیده و پسندیده افتاد، امید که منجم در مداحی و ثنا گوئی ایشان موفق باشد، و ابیات عاشقانه او بغایت مشهورست، و مستعدان بقیه در صفحه بعد

وله

دیوانگیم کسرده اثر در در و دیوار
وقتست که زنجیر کنم خانه خود را

وله

هر از دل شکند تا یکی درست کند
فلک طبیعت شاگرد شیشه گر دارد

رباعی

دیوار سرایت بود از آهن
ز نهار مشو تسلی از عصمت زن!
کآخسر به هزار حیلہ بیرون آرد
چون رشته تسبیح سر از صد روزن!

۱- اصل: سوزن، تصحیح فی - بیت

مانده از صفحه قبل

پسندیده اند

تصیحه

بلبل خوش نغمه بر شاخ بناخوانی نشست
کز فغان بلبلان در خانه نتوانی نشست
شیشه زادر خنده شد، بلبل ز خوشخوانی نشست
عکس او در آب، چون لعل بدخشانی نشست
نامه پنهان کرد وزیر سر و بستانی نشست
گویا گل سالها در آب حیوانی نشست
وز خجالت تساقیامت در بریشانی نشست
آنکه چون نقطه نامش بر سر خانی نشست
فطرت او بر سریر خانخانانی نشست
نام او در ملک نطقم تا سلطانی نشست
تا که شاهنشاه بر تخت جهانبانی نشست
گر دمی در خم چو افلاطون یونانی نشست
بقیه در صفحه بعد

باغ را پیرایه نبوده، گل سلطانی نشست
اشکر گل خیمه زد در باغ و آمد وقت آن
ناله آب روان سوز مضمی را شکست
بسکه گل از تنگ و بو چون رطل پرمی شد کران
شبنم تر در هوا زد راه مرغ نامه بر
دور گل چون دور جام باده می بخشد حیات
با وجود دست او سنبل تنای ابر گفت
قطب دولت، مرکز ملت، سپهسالار دین
خاندهانان میرزاخان بهادر کز ازل
از زبانم تبادل صد مملکت آباد کرد
هیچ نامی همچو نام او نشد زیب خطاب
حکمت آموزی کزو هر فطره شد در بای علم

مانده از صفحه قبل

عقل اول در حسریم دانش و فرهنگ او
 آستانش گشت لوح سرنوشت روزگار
 خانه زین تازه شد، چون خانه چشم بتان
 عرصه را از جلوه خوش صفحه تصویر کرد
 رخس او از بار همت رعشه سیماب کرد
 دست گوهر بار گنج افشان او تا شد بلند
 تا نشیند نیکخواهش بر سریر عزوجاه

باهراران عجز، چون طفل دبستانی نشست
 بسکه گاه سجده بروی نقش پیشانی نشست
 تا سبکروحانه بر شمدیز جولانی نشست
 پای اسبش بر زمین چون خامه هالی نشست
 گویبا بر شاخ نازک، باز سلطانسی نشست
 از فلک بر خاک خجالت ارنیسانی نشست
 بدسگالش را بود چندان بویرانی نشست
 «مآثر رحیمی ج ۳ ص ۲۸۸ گ



ذکر

مولانا محوی اردبیلی

یکی از آدمی زادهای دارالارشاد اردبیل است، و تولدش^۱ در شهر مذکور واقع شده، ولیکن در شیراز نشوونمایافته و سخن او در آن دارالفضل، رتبه بهم رسانده است،^۲ بعد از سیر شیراز به **صفاهان** آمده، و اندک ایامی در آن بلده بسر برده، در شهر مذکور^۳ هوای سیر دارالامان هندوستان در سر او جلوه گر شده، از راه **هرمز** به تته آمده، خود را داخل ملازمان سلالة دودمان **اعتلا رستم میرزای صفوی**^(۱) گردانید، و در خدمت آن میرزای عالیجاه چند گاه در آن دیار بوده^۴ و در آخر سنه اربع عشرین و الف (۱۰۲۴) همراه مخدوم خود به **اجمیر** آمد، مسوود این اوراق را در آن ایام در شهر مذکور با او ملاقات واقع شد، جوانی ملاحظه نمود در کمال خوش خلقی و شکفتگی و سال عمرش به بیست و هفت رسیده، در آن ایام این بیت را گفته بود و خیلی ازین بیت حظ داشت^۵

۱- مولدش، ۲- چ؛ نشوونما کرده و سخن او رتبه بهم رسانیده است، ۳- از آنجا بصفاهان، ۴- چ؛ در آنجا، ۵- چ؛ و چند گاه در خدمت میرزای مذکور در آن بلده بسر برد، ۶- م؛ اب؛ در آن ایام این بیت گفته بختگی او از این بیت ظاهر میشود،

(۱) **رستم میرزای** بن سلطان حسین میرزای بن بهرام میرزای بن شاه اسمعیل بن حیدر حسینی صفوی، بعد پدر وجد بابر از آن مدتها در **قندهار** سلطنت داشتند و در جوش سپاه **اوزبک** بسبب **عبداللہ خان** و گرفتن **خراسان** از **قزلباش خراسان**، ایشان تاب مقاومت نیاورده بخدمت **اکبر پادشاه** آمدند، و قبل از خروج پادشاه **ظلال اللہ شاه عباس** بعضی امراء اول بر سر او جمع شده خواستند که او را پادشاه ایران کنند، با وجود کمال شجاعت و حالت چون نظر جهانگیری در خوردشید طالع او نبود، نیز این همت در جبین جرأت او طالع نگردیده کوی ایندولت را آن شهریار ربوده، و اکنون وی همچنان در **هند** است در ملازمت **شاه نورالدین جهانگیر بن جلال الدین اکبر پادشاه** بخطاب برادری ممتاز شده بمنصب رفیع و اصل گشته مایحتاج عظمت او را حاصلست، **فدالی** تخلص میکند، درین سال گذشته که سنه اربع و عشرین و الف بود، او را به **سند** فرستاده بودند، بجای **میرزاغازی** و در اندک روزی بازش طلب نمودند،
بقیه در صفحه بعد

بیت

رہی درپیش دارم، کا آخر عمر ست انجامش

بہر جا مرگم آسایش دہد، منزل کنم نامش^(۱)

و میگفت کہ این بیت البتہ امسال مرا خواهد برد، ہم در آن روزها از اجمیر بہ برہانپور رفت، و از قضای الہ بعد از اندک ایامی در شہر مذکور، داعی حق را لبیک اجابت گفت، سبحان اللہ نتیجہ آن بیت بدو عاید شد، این سہ بیت او^۱ کہ مناسبتی بسباق این اوراق^۲ دارد بر بیاض برد،

غزل

ساقی، بہر آسودہ دلی، جام جمی بخش

مارا کہ بصد شعلہ کبابیم، نمی بخش

وارستگی از سلسلہ زلف، روانیست

دل از شکنی گر بستانی، بخمی بخش

۱- ج: ازو، ۲- ج: تسوید، ۳- ج: شعر

مانندہ از صفحہ قبل:

و اورا طبیعتی عالی و اشعار بسیار ہست، بصحبت وی رسیدہ ام، اورا ست:

برچیدہ دلم بساط ایمانی را
کج باختہ ام نرد خدا دانی را

ابروی بتی قبلہ نما ساختہ ام
برطاق نہادہ ام مسلمانی را

امین بخش و ملاحیاتی شاعر
دو طامعند کہ شرمندہ از خدا نشوند
باختلاط، تباربع و حصہ را مانند
کہ تا عرق نکنی از سرتووا نشوند
! علاوہ بر ایہام متضمن اصطلاحیست کہ امروزہ ہم متداولست

فوقی جندی تو عندلیبی نکنی
چون تجربہ ات نیست، طبیعی نکنی
از شعر بد خود نکشی مردم را
ز نہار کہ تقلید شکیبی نکنی
[فوقی کابلی مقصودست]

یابرنہ، از کفش ہمنت بہتر
چون نیست وفا، ترک محبت بہتر
در مذهب من زود بدوزخ رفتن
بسیار ز انتظار جنت بہتر

در وقتی کہ **جہانگیر بادشاہ** میرزا را بقید آورده و اطلاق فرمودہ بودند، روزی آن بادشاہ این مصراع را بوی نوشت «ای عہدتو عہد دوستان سرپل» میرزا فی البدیہہ این رباعی در جواب گفت:
ای چہرہ دولت تو رشک گل و گل
باخصم جو آتشی و بادوست جو گل
ہر چند کہ ہزتم بدل گشتہ بذل
مشماد مرا ز دوستان سریل عرفات، **گ**

(۱) این بیت ہم ازین غزلست:

کند چون دور نافر جام منج عیش دلتنگی
بہم مانند چشم غنچہ میآید لب جامش
عرفات، **گ**

گر پیرو ارباب دلی، بخل ادب چیست
 هر نقش جبینی بنشان قدمی بخش
 این بیت نیز ازوست^۱
 سرشک افکنده دزدانان مژگانم دل گرمی^۲
 که گر بردیده سایم، آستین چون شمع در گیرد^۳
 چون میان مرشد بر و جردی و محوی اردبیلی کمال یاری و برادری بود،
 تاریخ فوت او را بدین طریق درسلک نظم کشیده است.

تاریخ^۴

برادر محوی آن دیرینه همدم
 همین دامن که رفت از پیش چشم
 ز پیشم رفت و چون باد صبا رفت
 نمیدانم کجا رفت و چرا رفت

۱- م. وله، ۲- چ (ز) دل گرمی، ۳- چ، قطعه^۴

(۱) **تقی الدین اوحدی** نامش را **عبدالعلی** نوشته و گفته است که پیش از رستم میرزا با **میرزاغازی وقاری** بوده^۱ و نیز مینویسد: حالت التحریر که عبارت است از سنه ۱۰۲۵ در اجمیر مسموع شد که قریب به **برهان پور** بمرض اسهال در گذشت، (ارک : ص ۸۶۷ س ۸)

اوراست :

چو چشم باز کنی فتنه کامیاب شود که سیر خلد برین مایه عذاب شود اگر سیاهی بخت منش نقاب شود لب چو برگ گلک رنجه جواب شود چونافه چشم ترم یر ز مشک ناب شود این خود دل من نیست که بامن نگذارند کارم بمددگاری دشمن نگذارند نه تنها تیغ نازش منت خون بر سرم دارد نقاب روی خود بر چهره آینه میپوشد که گل از من جراحت لاله داغ سینه میپوشد نگاهم چون نسیم از هر گلی صدمه خبر گیرد بمیان گر شکنی یا گرهی یانهد کان گهر تن بهم آغوشی دریانهد بقیه در صفحه بعد	اگر نهی مژه بر هم اجل بخواب شود در آتش ز تماشای او، چه بختست این شوم فدای رخی کز نظر نهان نشود نپرسم از تو نشان دل غمین که مباد بیاد خط تو هر جا که گریه آغازم خواهم زبتان شعله داغی بلابدرد دامن طلبست آتشم، امید که احباب بزخمی، هم شهادت یافتم هم خون بهایم چنان حیران عکس خویشتن شد، کز فراموشی ز بی عشقی چنان نامحرم ارباب دل گشتم سحر زان پیش کز گلزار بلبل بهره بر کرد در خم زلف تو دلها بهم افتند زرشک چشم تر کومگشا دامن مژگان بامید
--	---

اگر دل رفت، آن خود همراه اوست
 علاج درد خود، خود کرد و بروی
 چو گلشن دید، کز تاثیر دوران
 چنان از رنگ و بوی افشانند امان
 زمن پرسید دل، تساریخ فوتش

نمیدانم که صبر از دل کجا رفت
 نرفت از درد، آنها کز دوا رفت
 بحسرت بلبل دستان سرا رفت:
 که تابوی از گل و زنگ از حنا رفت
 بدو گفتم: عجب یاری زما رفت

۱۰۲۴

مانده از صفحه قبل

گاهی شدم از ضعف که آسان شوم کار
 چو میرفت از پریشانی سخن در حلقه مردان
 صفیری سر نزد در هیچ حال از من، مگر وقتی
 غم در دل چو سودا در سر اهل جنون پیچد
 جدا از مویت آن بر گشته روز و از کون بختم
 هر گه که صبار به بحریمش ببرد
 از عکس و خش آینه گلبرگش شد

داغم که اجل را اثر کاهربا نیست
 ز خود گفتن خطا بود از سر زلف تو سر کردم
 که در دام آمدم، صیاد غافل را خبر کردم
 دلم در دیده چون خس در دل گرداب خون پیچد
 که مکتوب مرا هر کس گشاید، واژگون پیچد

سازمان بهشتی ز شمشیر ببرد
 تو رسم ز کنار او نسیمش ببرد

«عرفات» گ



ذکر باقیای مصنف^۱

نام آن عزیز باقی است و مولدش از ناین است^۲ در اشعار خود هم باقی و هم باقیای جابجا بمقتضای وزن سخن تخلص میکند، در عراق با سر غزل دیوان نکته سرایی حکیم شفائی یار بوده^۳ و از صحبت آن نادره زمان چاشنی بهم رسانده^۴ بعد از آن بگشت خراسان آمده، باملك الشعراى آن ملك ميرزا فصیحی و اکثر ارباب تخلص مشهد مقدس و هرات ابیات مرغوب گفته^۵

در سنه ثلث عشرین و الف (۱۰۲۳) این ضعیف را با او در اجمیر ملاقات واقع شد، در آنسال به هندی تازه آمده بود، جوانی دید در سن بیست سالگی، علم موسیقی را بغایت خوب میدانست، و بمانند برادر خود فتحی مصنف قرار داده بی بود، در آن بلده دلپذیر با اکثر^۶ ارباب معانی صحبتها داشت^۷ و بوسیله نادره زمان ملك الشعراى دارالامان هندوستان طالب آملی شرف مجالست و سعادت ملازمت نواب نامدار مملکت مدار، وزیر اعظم پادشاه فلك قدر خورشید اشتهار، میرزا غیاث بیگ اعتماد الدوله را دریافت، و قصیده بی در مدح آن مبارك وزیر همایون مشیر گفته بدو گذرانده،^۸ صله بی فراخور مداحی خویش یافت، بعد از آن از اجمیر به دکن رفته داخل بساط بوسان شاهزاده معظم مکرم سلطان خرم گردیده بقرب دوسال در خدمت آن شاهزاده بلند اقبال ماند، بعد از آن ترك جاگیر کرده بسیاری و تجارت مشغول گشت^۹

این ضعیف را بار دیگر در سنه ثمان عشرین و الف (۱۰۲۸)^۸ با وی در بلده طیبه پتنه ملاقات واقع شد^۹ در سخنوری بغایت پیش آمده و در موسیقیدانی بینهایت خوب

۱- چ: ذکر باقیای مصنف، ۲- ناین یزد مقصودست، ۳- چ: یاره بوده، ۴- چ: رسانیده،

۵- م، ب: با اکثر، ۶- چ: صحبتهای داشت، ۷- چ: گذرانید، ۸- چ: این ضعیف [.....] در

سنه تسع عشرین و الف، ۹- چ: پتنه واقع شد،

شده بود^۱ و دانستن **راگ هندی** را بمرتبه‌ی نیک و تتبع کرده که کم کسی از نغمه‌سندگان هند که زبان و بیان ایشانست، برابر با و میداند و میفهمد^۲ و بروش هند تصنیفات دلپذیر ترتیب داده و بطرز عراق نیز نقشهای بی نظیر، در اندک ایامی درین جزو زمان مصنفات او شهرت یافت^۳ رساله‌ی در علم موسیقی ترتیب داده که تا لغایت کسی باین خوبی مرتب نساخته، در همین سال از پتنه بدینارس رفته متوطن شد، و همیشه در آن مکان^۴ اوقات او به بی پروایی میگذرد^۵ این چند بیت متفرقه ازوست،

نظم

توبه کردیم که تا باده نباشد نخوریم
تو که ساقی پسر ساده نباشد نخوریم
باده تا میکده معمور نباشد نکشیم
روزه تا روزی آماده نباشد نخوریم

واژه

نالہ مرغ چمن را^۵ چوسخن می فهمم
باقیا نغمه زبانست که من می فهمم

۱- ج شده؛ ۲- چ: از نغمه‌سنگان که زبان و بیان ایشانست میفهمد، ۳- چ: سرزمین؛ ۴- ج: ایات اینست؛ ۵- چ: چمنی را.

(۱) ملا عبدالحمید لاهوری در پادشاهنامه میگوید: باقیانایینی را در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آمیزش نعمات هندوستانی تأثیر فراوان دارد، ش

(۷) از خزانة عامره (ص ۱۵۰) معلوم میشود که بعد جلوس شاهجهان باقی خود را بعتبة خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید، و در سنه ۱۰۴۶ قصیده تهنیت نوروز گفت و بزرگشیده شد، و مبلغ پنجهزار روپیه مساوی وزن حاصل کرد، در آخر عمر حج کرده به ایران برگشت و در آنجا زندگانی با انجام رسانید، ش

نقی الدین اوحدی گوید: باقیای نایینی درین ازمه به هند آمده، گویند طبعی هموار دارد، متفنن و اقمست.

• عرفات • گ

محمد صالح کنوی لاهوری در وقایع جشن نوزدهم جلوس شاهجهانی (سنه ۱۰۴۶ مینویسد: از سوایح حضور یرنور باقیای نایینی برادر فتحایی مصنف که در فن سخنوری طبع روان دارد، و در تصنیف و تألیف نعمات بروش موسیقای یونان و فرس بینهایت ماهرست و تصانیف خود را که بروفق ریخته طرز امیر خسرو و بنغمه هوشربای هند بر آمیخته لهذا بغایت مرغوب و مطبوع مسامع و طبایع افتاده، و چون درینولا قصیده‌ی غرا در مدح این خدیو سخنور نواز بنظم آورده مروض داشت، لاجرم آن حضرت او را ببخشش برنواخته شاهد احسان را در صورت وزن آن مؤزون بزرگ که پنجهزار روپیه برآمد، جلوه دادند. • عمل صالح ج ۲ ص ۲۲۹ • گ

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

نهادندی نامش **عبدالباقی** نوشته، در سال ۱۰۲۲ او را در **اصفهان** دیده و میگوید در آنوقت پادشاهی عمرش در سیر خیابان دوم بود (بیست سالگی) خوش طبع و ندیم نهاد واقع شده، آخر الامر بلند پروازیها پیروازش در آورده بدیار **هند** انداخت، و از راه **قندهار** به **اجمیر** آمد و در آنوقت اردوی **ظلاله جهانگیر پادشاه** در **اجمیر** بود، بصحبت کثیرالجهت اکثری از مقربان و صاحبان آن پادشاه رسید، چنانچه خاطر خواه او بود بعمل نیامد... در تاریخ ربیع الاول هزار و بیست و پنج هجری در حوالی **برهانپور** درهنگمی که (خانخانان) متوجه دکن بودند بشف مشرف ملازمت مشرف شده قسیدیهی که در اثنای راه بمدح ایشان گفته بود بشرف اصلاح مستعدانی که در بندگی این سپهسالار بودند رسانیده مستحسن و مقبول افتاد. او را از جانب پادشاهی بمنصب دویستی و چهل سوار سرافراز ساخته و به بخش **کری صوبه قانیر و جیره** و غیره که بصاحب صوبگی **ابراهیم خان کاکر مشهور به دلاور خان** مقرر نموده بودند و خان مذکور نیز در مقام تربیت این فصاحت شمار بود، نامزد دروند، و الحوق رعایت کلی یافت، و راقم این خلاصه در دارالسلطنه **اصفهان** مکرراً ایشانرا دریافته بود... از قسم منظومات طرز غزل را پسندیده و نیکو میدانند، و اعتماد تمام بشمر غزل دارد، و تازه گوئی میکوشد، و در روزی که پسندگی این سپهسالار رسید، غزلیهای عاشقانه از او استماع نمودند و اکثری مرضی طبع و فاد این نکته سنج افتاده، خود بنفس نفیس متوجه نیت نمودن چند بیت از آنها شدند، و تا حال متوجه رباعی و مثنوی نشده مگر دوسه بیت مثنوی که در وصف **نابین** گفته:

حبذا خاک خفته نابین	که بود توتیای چشم یقین
رو سفیدی عالم از خاکش	زیب ایام، طینت پاکش
مردمش همچو مردم دیده	در همه دیدهها پسندیده
فخر بر جمله جهان دارد	در زمین قدر آسمان دارد

* نقل باختصار از مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۴۵۲ گ

نصر آبادی میگوید: به **هند** رفته باعتماد و سمت مشرب با برهمنان مربوط شده، مدتها در بتخانه بطرز ایشان سلوک میکرد، چنانچه فرزندان خود را از مضایقه نمیکردند، بعد از مدتی با اتفاق مرحوم **محمد علی** که به حجاب رفته بود مراجعت کرد، وقتی با اتفاق **محمد علی بیگ** بویرانه فقیر آمده، صحبت مستوفی با او داشتم، بعد از مدتی فوت شد،

ازوست:

ز آن زخم کوس تو کل کآسمان از بهر من	میرساند روزی و چرخ دگر هم میزند
همه حاصل جهانرا بنشاط صرف مل کن	بر کافر و مسلمان بنشین و صلح کل کن
رفتند بمنزل که مقصود، عزیزان	باقی است که و امانده درین مرحله تنها
کی توان در کل مصنوع، رخ یزدان دید	معنی از لفظ توان یافت، ولی نتوان دید
چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو	لیکن چو گل شکفته ام از رنگه و بوی تو
همه را نسبت خاصیت بمنزل که دوست	هیچکس نیست که خود را از کسی کم داند
بادل خیال زلف تو ام بسکه خو گرفت	چشم دل از تخیل زلف تو مو گرفت
از بهر سجده سر زلفش عجب مدار	باقی زخون دیده خود گرو وضو گرفت

قیه در صفحه بعد.